

عملیات بیت‌المقدس و ایثار و شهادت؛ مطالعه موردی ابوشریف

سمیه بختیاری¹

چکیده

عملیات طرح کربلای 3 با نام نبرد «الی بیت‌المقدس» از روز دهم اردیبهشت سال 61 آغاز شد که فقط مراحل اول و دوم آن به دلیل واکنش‌های دشمن، حوادث و رخداد‌های میدان نبرد به مدت بیست و شش روز زمان برد. در پایان مرحله‌ی اول در روز هفتم عملیات، قرارگاه فجر در تکمیل هدف‌های طرح آفندی از تپه‌های برق‌زده و شیخ قندی به مواضع دشمن تک کرد.

شهید حبیب‌الله شریفیان که در جریان کردستان به ابوشریف ملقب شده بود، یکی از فرماندهان شاخص این عملیات انحرافی بود که نقش مهمی در موفقیت آن داشت. این پژوهش به روش توصیفی - تحلیلی و بر اساس 45 ساعت مصاحبه‌ی فعال با خانواده و هم‌زمان شهید، جنبه‌هایی از ایثار و شهادت در کارنامه‌ی ابوشریف را تحلیل و بررسی می‌کند.

کلیدواژه‌ها: ایثار، شهادت، ابوشریف، شهید حبیب‌الله شریفیان، عملیات بیت‌المقدس، تپه‌های برق‌زده،

خمپاره‌انداز.

مقدمه

امام خمینی (ره) می‌فرماید: «جانبازان حماسه‌آفرین که پرچم پرافتخار لا اله الا الله را بر فراز کشور عزیز به اهتزاز درآورده‌اند و با خون و توان خود، شرافت انسانی ملت بزرگ را بیمه کردند و با پشتیبانی توده‌های میلیونی به پا خاسته، ائمه کفر و الحاد را شکست مفتضحانه داده و کشور را از لوٹ وجود آنان پاک کرده‌اند، الحق به ملت ما حق بزرگ دارند. رحمت خدا و سپاس بی‌پایان ملت عزیز نثار روح آنان و دیگر فداکاران راه گسترش عدالت انسانی باد.» (روحانی، 1390: 67)

حبیب‌الله شریفیان، انسانی آزاده، شریف و جلوه‌ی پاکی، ایثار و شهادت در حریم کربلا بود که نشان داد می‌توان از خاک تا قله‌ی رفیع انسانیت پر کشید و هویت ملکوتی خویش را بازیافت. علاقه به سیدالشهدا و اهل بیت و پای‌بندی به مذهب و شریعت، منجر شد که وی از دوران نوجوانی جزء مخالفان رژیم پهلوی قرار بگیرد و پس از انقلاب، برای تحکیم مبانی اسلام بکوشد. این مقاله درصدد بررسی نقش حبیب‌الله شریفیان در عملیات بیت‌المقدس و کارنامه‌ی فرهنگ ایثار و شهادت وی در دوران حیاتش است.

درآمدی بر زندگی‌نامه‌ی حبیب‌الله شریفیان

حبیب‌الله شریفیان در تاریخ 19 اسفند 1337 در شهرستان خمینی‌شهر، در خانواده‌ای متدین چشم به جهان گشود. او تحصیلات ابتدایی را در آبادان و تحصیلات متوسطه را در خمینی‌شهر گذراند. وی در سال 55 با معدل 19/17 به

¹ - دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی دانشگاه اصفهان

عنوان دانش‌آموز اول شهرستان خمینی‌شهر و دانش‌آموز سوم استان اصفهان، تحصیلات متوسطه را با موفقیت به اتمام رسانید و در کنکور سراسری در رشته‌ی پزشکی دانشگاه بین‌المللی شیراز قبول شد. وی از دوران کودکی با فلسفه‌ی قیام امام حسین (ع) و با بن‌مایه‌های تاریخی برگزاری مراسم عاشورا، برای ابراز انزجار و نفرت از ظلم و بیدادگری حکومت جور آشنا بود. یکی از خادمان امام حسین (ع) بود و در دسته‌های سوگواری و عزاداری سیدالشهدا شرکت می‌کرد. پس از مرگ مرموز دکتر علی شریعتی در لندن در 29 خرداد 56، با همکاری عزیزالله پورکاظم، مهدی قاسمی، عباس‌علی عموشاهی و محمد مجیری^۲ در مسجد ولیعصر (عج) خوزان (مسجد شهید اشرفی اصفهانی) کتاب‌خانه‌ی کوچکی ایجاد کردند و به وسیله‌ی ایشان کتاب‌های استاد مطهری، آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب و دکتر شریعتی در محافل انقلابی دست به دست می‌گشت (جواد شریفیان، 1392؛ پورکاظم، 1392). در واقع تریبون تبلیغات سیاسی و مبارزات سیاسی مردم خمینی‌شهر علیه رژیم، از مساجد، به‌ویژه مسجد ولیعصر (عج) سازمان‌دهی می‌شد که به مانند پایگاه‌های نیرومند انقلاب اسلامی و سنگرهای مستحکم مبارزه درآمده بودند و از طریق وفاق گروهی در درون این پایگاه‌های عظیم نظری و محلی بود که گروه‌های انقلابی ایران با مسئولیت‌های دینی و تصمیم‌های انقلابی و تعاون اجتماعی آشنا شدند و خود را برای نبرد طولانی به منظور حاکمیت بر سرنوشت خویش آماده ساختند (شریف‌پور، 1380: 84).

وی در شعارنویسی، توزیع اعلامیه، برگزاری راه‌پیمایی و تظاهرات نقش مؤثری داشت. در تظاهرات 28 آبان 57 که مصادف با عید غدیرخم بود، حضوری شایسته داشت. پس از پایین کشیدن مجسمه‌ی شاه از میدان اصلی شهر در شام عاشورا (20 آذر 57)، سر مجسمه را در مساجد و خیابان‌ها می‌چرخاند (پورکاظم، 1392؛ روح‌الامینی، 1392؛ عموشاهی، 1392) چون خط خوبی داشت، اعلامیه و شعارنویسی دیوارها را انجام می‌داد. «بعضی از مردم با ایشان و دوستش، پورکاظم درگیر می‌شدند و می‌گفتند: فقط این دو نفرند که روی دیوارها «مرگ بر شاه» می‌نویسند.» (روح‌الامینی، 1392) اولین کسی که تو مسجد بزرگ داد زد مرگ بر شاه بچه‌ی من بود. صدایش تو بلندگو بلند شد، حبیب بود (همان). در دی‌ماه 57 که مصادف با ماه محرم بود، او در مسجد سید در حالی که قمه‌ای در دست داشت به پا خاست و گفت: «بگو مرگ بر شاه» و عده‌ای نیز با او همراهی کردند که تعدادشان کمتر از ده نفر بود. «کار راحتی نبود، بچه‌بازی نبود، ساواک دنبالشون بود، آنها شعار می‌دادند:

برقرار می‌کنیم حکومت علی را سرنگون می‌کنیم رژیم پهلوی را

(جواد شریفیان، 1392)

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کردستان، به وسیله‌ی گروهک‌های کومله، دموکرات‌ها و ضد انقلابیون چپ‌گرا تصرف شد. شریفیان از نخستین افرادی بود که برای اعزام به منطقه‌ی کردستان داوطلب شد و پس از مدتی به عنوان مسئول تدارکات کردستان انتخاب شد (عموشاهی، 1392؛ جواد شریفیان، 1392). در همین دوران، وی به دلیل شباهت ظاهری به عباس آقازمانی ملقب به ابوشریف که در آن زمان عضو شورای فرماندهی و فرمانده سپاه پاسداران بود به ابوشریف ملقب گشت. «لباس پلنگی سبزرنگی می‌پوشیدند، صورت پهنی داشتند و همیشه هم ریش بلند می‌گذاشتند،

² - وی در عملیات آزادسازی حصر آبادان در تاریخ 1359/12/23 به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

برای همین مشهور شده بودند به ابوشریف؛ وقتی می‌اومدی شوش و آبادان می‌گفتی شریفیان، کسی نمی‌شناخت، همه او را به ابوشریف می‌شناختند.» (عموشاهی، 1392) نخستین کسی که وی را ابوشریف خواند، یکی از رزمندگان شمالی بود (همان).

در نخستین اعزام به جبهه، ایشان داوطلب شدند و به همراه یکصد و ده نفر از رزمندگان خمینی‌شهر به جبهه‌ی ولایت فقیه آبادان (ذوالفقاریه) اعزام شدند و در عملیات ثامن‌الائمه (ع) نقش مؤثری داشتند (پورکاظم، 1392). عملیات ثامن‌الائمه (ع) در ساعت 30 دقیقه‌ی بامداد پنجم مهرماه 1360 با رمز «نصر من الله و فتح قریب» آغاز و در تاریخ 60/07/10 بعد از شش روز نبرد، با موفقیت به پایان رسید (پوراحمد، 1390: 21). وی ابتدا مسئول خمپاره‌ها بود، ولی در شب عملیات به عنوان نیروی عمل‌کننده برای خفه کردن تیربار انتخاب شد (جواد شریفیان، 1392). پس از موفقیت عملیات، رزمندگان جبهه‌ی ولایت فقیه به شهرستان برگشتند. فرماندهی عملیات سیدحسین موسوی³ و محمدعلی عسگری فر⁴ بودند که چون کم‌حرف و خجالتی بودند، دکتر شریفیان به عنوان سخنگوی رزمنده‌ها در خیل عظیم مردم سخنرانی کرد و چنان حماسی و پرشور از جبهه و موفقیت در عملیات حرف زد که افراد بسیاری برای اعزام به جبهه داوطلب شدند (پورکاظم، 1392).

عملیات فتح‌المبین که نام آن با استخاره از قرآن و آیه‌ی شریفه‌ی «انا فتحنا لک فتحاً مبیناً» اتخاذ شد، در ساعت 30 دقیقه‌ی بامداد مورخ 61/01/2 با هدف آزادسازی غرب شوش، دزفول، اندیمشک و جاده‌ی استراتژیک اندیمشک - اهواز، آغاز و در دهم فروردین‌ماه پس از هشت روز نبرد به پایان رسید (پوراحمد، 1390: 73). ابوشریف در این عملیات به عنوان یکی از فرماندهان جبهه در کنار برادران سیدحسین موسوی، قدیرعلی رضایی، محمدعلی کاشی⁵، عبدالرحمن کرمی و دیگر رزمندگان نقش مهمی داشت. در روز 12 فروردین‌ماه در شهرستان از رزمندگان استقبال به عمل آمد که این بار هم شریفیان در حالی که لباس سبز عراقی به تن کرده بودند، در میدان امام و مصلا‌ی نماز جمعه‌ی خمینی‌شهر سخنرانی کردند.

پس از پایان عملیات فتح‌المبین در جبهه‌ی شوش در دهم فروردین تا مرحله‌ی اول عملیات بیت‌المقدس، بیش از یک ماه فاصله بود که در طی این مدت، تیپ 17 پیاده‌ی قم با فرماندهی برادر حسن درویش⁶ پس از بررسی و پاک‌سازی منطقه و فراهم کردن ملزومات نظامی در منطقه‌ی برقازه مستقر شدند و سنگ‌سازی کردند. منطقه‌ی برقازه منطقه‌ای بود که «کوچک‌ترین بادی که می‌اومد، اصلاً دیگه شما نمی‌تونستید جلوتون را ببینید، از بس منطقه‌ی رملی بود، باور کنید سنگ درست می‌کردیم، امروز روی سنگرتون نیم متر، یک متر خاک بود، یه باد می‌اومد و یه ذره خاک هم دیگه رو سنگرتون نبود، یعنی منطقه‌ی وحشتناک، منطقه‌ای بود که دائماً شما وقتی دست رو سرتون می‌کشیدید، پر از ماسه بود.» (عموشاهی، 1392) منطقه‌ی وسیعی که فاصله‌ی با دشمن در ابتدا مشخص نبود و پس از شناسایی ضمنی منطقه

³ - وی در عملیات رمضان در تاریخ 61/4/24 به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

⁴ - وی در عملیات فتح‌المبین در تاریخ 61/1/3 به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

⁵ - وی در تاریخ 77/4/21 به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

⁶ - وی در عملیات بدر در تاریخ 63/12/20 به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

متوجه شدند که بین 10 تا 15 کیلومتر و در برخی قسمت‌ها حدود 28 کیلومتر با دشمن فاصله دارند. منطقه به طور کامل شناسایی نشده بود که محسن رضایی پس از دیدار از محور برق‌زده در سوم اردیبهشت‌ماه اطلاع دادند که هم‌زمان با عملیات بیت‌المقدس با هدف آزادسازی شهرهای خرمشهر، از محور برق‌زده - فکه، عملیاتی ایذایی به منظور سرگرم کردن بخشی از نیروهای دشمن، صورت گیرد. هنوز مشخص نبود که عملیات بیت‌المقدس کی و چگونه اجرا می‌شود. رضایی گفته بود: «من نمی‌دونم عملیات کی شروع میشه، کی تموم میشه، ممکنه دو ماه دیگه بشه، ممکنه 10 روز دیگه بشه.» (عموشاهی، 1392)

دو شب پس از آغاز حملات در منطقه‌ی دشت جُفیر⁽¹⁾ گردان ابوشریف برای تک کردن به دشمن حدود 28 کیلومتر راه را در مسیر رملی پیمود، ولی به دلیل برنگشتن نیروی اطلاعات عملیات، ابوشریف به همراه گردانش 16 کیلومتر برمی‌گردد و در روستایی که به تازگی از نیروهای عراقی خالی شده بود، مستقر می‌شود. نیروی گشت شناسایی که عباسعلی عموشاهی و یدالله تقیاری⁽²⁾ بودند، نزدیکی صبح برمی‌گردند و اطلاع می‌دهند که کاملاً منطقه را تانک گذاشته‌اند و سر کالیبر (2) را به طرف ما گرفتند؛ یعنی کاملاً منطقه لو رفته بود (عموشاهی، 1392).

پس از بازگشت به محور، دو نفر از افسران تانک عراقی با پرچم سفید تسلیم شدند و مناطقی که عراقی‌ها مین کار گذاشته و کمین کرده بودند، مشخص کردند (مهری، 1388). دو شب بعد ابوشریف و گردانش به نیروهای دشمن تک کردند. البته تنها نیروی عمل‌کننده دکتر نبود و این عملیات با هماهنگی ارتش انجام می‌شد (آقابابایی، 1392). معاون ایشان، عباسعلی عموشاهی و یدالله تقیاری بودند که برای خفه کردن سنگر کمین جلوتر رفته بودند. دکتر پس از شکستن خط مقدم دشمن مجروح شده بود و تیری به کف دست چپش اصابت کرده بود، با چفیه آن را بسته بودند و به محسن جان‌نثاری⁽³⁾، بی‌سیم‌چی، اصرار داشتند که از افراد گردان کسی متوجه زخمی شدن ایشان نشود (عموشاهی، 1392). در این عملیات که با غافل‌گیری انجام شد، نیروهای دشمن در منطقه منهدم و حدود 790 نفر به اسارت درآمدند، نیروهای تکاور تا ساعت ده بامداد هدف‌های خود را تحکیم و تثبیت کردند و این بار قرارگاه فجر توانست هدف خود را نگهداری کند (معین وزیری، 1382: 133).

نزدیکی صبح، ترکش گلوله‌ی تانک از کشاله‌ی ران، پای ابوشریف را قطع کرد. «خودش که تعریف می‌کرد می‌گفت اون موقع که گلوله‌ی تانک خورد پامو درجا قطع کرد پام به به پوست بند بود من خودم کندم و انداختمش اون ور بعد یه چیزی بستند به پام که خونریزی کمتر بشه» (عموشاهی، 1392) حبیب هم یه آدم تنومند و سنگین وزن حالا خون هم دارد میره دیگه حالا نه می‌شد ببندی، نه ما بلد بودیم ... عربده می‌کشید، داد می‌کشید، ما هم کاری نمی‌تونستیم براش انجام بدیم. گوشت‌هایی که از کشاله‌ی ران زده بود بیرون، هم‌اش سوخته بود. دیگه نباید معمولاً خون میومد، ولی بس که فشار بهش وارد می‌شد زور که می‌زد، خون می‌پاشید. رسوندیمش دم بهداری. دم بهداری که رسیدیم، ما دیدیم هلی‌کوپتر نشسته است حول و حوش یه 200 الی 300 متر فاصله، من خودم نظاره‌گر این بودم که ملخ

⁷ - وی در عملیات کربلای 5 در تاریخ 65/10/21 به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

- وی در عملیات رمضان در تاریخ 61/5/7 به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

هلی کوپتر به حرکت درآورد، اولین حرکتش را انجام داد، من حالا نمی‌دونستم این چراغی که می‌زنم آیا این ماشین چراغ دارد یا ندارد، ولی می‌زدم دائم هی کونتاک می‌زدم که بایستد (امینی، 1392). اولین اقدامات پزشکی ایشان در هلی کوپتر انجام گرفت و ایشان را ابتدا به دزفول و از آنجا به بیمارستان امام خمینی تهران منتقل کردند. «وضعیت خیلی وخیمی داشت هم پاش قطع شده، هم دستش ترکش‌های بدی خورده و هم چند تا ترکش توی شکمش خورده بود ... می‌گفت: این انگشتای پای منو یه مقدار مالش بده یا این کف پای منو بخارون. پایی وجود نداشت، ولی ایشون عصب پاش که تحریک می‌شد یه چنین احساساتی داشت.» (پورکاظم، 1392)

پس از گذشت کمتر از یک‌سال از مجروحیتشان با دختر عمه‌شان ازدواج کردند و صاحب پنج فرزند شدند که هر یک افزون بر فارغ‌التحصیلی از دانشگاه علم و تدبیر پدر، به مقاطع بالای تحصیلی رسیده‌اند. ایشان پس از سی سال جانبازی در تاریخ 21 بهمن 1389 به لقای حق پیوستند.

کارنامه‌ی فرهنگ ایثار و شهادت دکتر حبیب‌الله شریفیان

فرهنگ ایثار و شهادت در واقع مجموعه مفاهیم، سخنان، اهداف و انگیزه‌ها و شیوه‌های عمل، روحیات و اخلاقیات والایی است که در حوادث انقلاب، دفاع مقدس و دوران جانبازی گفته و عمل شده یا تجسم یافته است (روحانی، 1390: 16). حبیب‌الله شریفیان در تاریخ 16 اردیبهشت سال 61 جانباز هفتاد درصدی شدند، ولی هیچ‌گاه از تلاش برای پویایی و پیشرفت دست نکشیدند و اسطوره‌ی پایداری و استقامت را در معراج عشق به تصویر کشیدند. ایشان پس از بازگشت از جبهه، در رشته‌ی پزشکی عمومی دانشگاه اصفهان فارغ‌التحصیل شدند و پس از آن، در زمینه‌ی پوست، مو و زیبایی تخصص گرفتند. کارنامه‌ی فرهنگ ایثار و شهادت ایشان را می‌توان از دو منظر اخلاقی - عرفانی و اعتقادی - فرهنگی تحلیل و بررسی کرد.

الف) اخلاقی - عرفانی

توکل به خداوند متعال

حبیب‌الله شریفیان با وجود سختی و مشقتی که روزگار بر دوشش نهاده بود، با پشتوانه‌ای از امید رسیدن به قرب الهی زندگی می‌کرد. در معراج عشق، معبری به آسمان گشوده و در ضیافت عنداللهی، با کوله‌باری مملو از تقوا، بردباری، استقامت و عشق حاضر می‌شد. با کلام خدا هر لحظه زندگی می‌کرد، محبوب‌ترین همنشینش قرآن بود. وقتی قرآن می‌خوند، عجیب گریه می‌کرد، می‌گفت: «کلام خداست که داره با بشر صحبت می‌کنه.» (مهناز شریفیان، 1392) ذکر تسبیحات اربعه، سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر را خیلی قبول داشتند و مدام زیر لب زمزمه می‌کردند (طاهره شریفیان، 1392).

پاسداری از بیت‌المال و حق الناس

دکتر شریفیان درباره‌ی پاسداری از بیت‌المال بسیار حساس بودند، به طوری که هم‌رزم ایشان در جبهه‌ی ذوالفقاریه‌ی آبادان، تقی هادی‌پور که آن زمان چهارده ساله بوده در این‌باره می‌گوید که چون زمان بنی‌صدر گلوله به بسیجی‌ها کم می‌دادند، مجبور بودند شبانه به انبار مهمات ارتشی‌ها پاتک بزنند و گلوله‌های مورد نیاز خود را تأمین کنند. به همین خاطر در روز به بهانه‌های مختلف، انبار ارتشی‌ها را شناسایی می‌کردند و با مشقت و سختی شبانه به انبار آنها تک

می‌زدند. «شب‌ها می‌رفتیم دو تا سه تا جعبه هر یکی مون می‌داشتیم رو شونه‌هامون کفش‌هامون را هم درمی‌آوردیم و می‌رفتیم پا خمپاره‌ها، همچین که می‌آوردیم بعضی از این گلوله‌هایی که ما می‌خواستیم، مثلاً ما خمپاره‌ی 81 داشتیم این گلوله از 81 نبود ما دیگه حوصله نداشتیم که اینها را برگردونیم، اما ابوشریف اینها را می‌گفت مال بیت‌المال است، خودش اینها را تنهایی برمی‌گردوند. می‌گفت می‌بایست سر جاش بذاریم که اونا ازش استفاده کنند. این قدر به بیت‌المال حواسش جمع بود که یه وقت حیف و میل نشه، می‌برد تو همون انبار مهمات خود ارتش می‌گذاشت.» (هادی‌پور، 1392)

ایشان در کانون خانواده بارها به فرزندانشان پاسداری از حق‌الناس و پرهیز از ظلم در حق مردم را توصیه می‌کردند. صادق شریفیان، نخستین فرزند ایشان، در این باره می‌گوید: «نسبت به مسائل حق‌الناس و بیت‌المال خیلی حساس بود که خدای نکرده مالی نیاد تو زندگیش که اگه بخواد بیاد شبهه‌دار باشد. همیشه هم می‌گفت: «به قول معروف حلالش حساب داره، حرامش عذاب داره، حواستون رو این مسئله باشد؛ پس حرام نخورید و حلالش هم حواستون باشه ...» در زمینه‌ی شغل فقط حساسیتش روی شغلی بود که مثلاً زیاد مسئله‌ی حلال و حرام توش مشخص نباشه. من یک مدتی رفتم طلاسازی، می‌گفت: «بابا طلاسازی یک شغل خیلی حساسیه» از لحاظ منبع درآمد حلال و حرام کردن زیاد راغب نبود و می‌گفت: «اگه می‌توننی از این شغل بیا بیرون، من این شغل را برای تو نمی‌پسندم» اما اصرار نمی‌کردند (صادق شریفیان، 1392).

دکتر طاهره شریفیان، فرزند سوم ایشان، می‌گوید: «پدرم همواره به برادرانم توصیه می‌کرد که از دو تا چیز همیشه بترسید، یکی مال حرام و یکی هم ظلم. این دوتا دست و پاگیر آدم میشه، همیشه نون حلال بخورید، کم باشه، حلال باشه بخورید.» (طاهره شریفیان، 1392)

همچنین در این باره می‌گوید: «جمعه‌ها هر وقت می‌نشستیم دور هم با هم حرف بزیم، همیشه یه مثال خیلی قشنگی می‌زد، می‌گفت: «تو مثل یه مسافری، حالا بنا به حکمت خدا، ما هفت نفر، دور هم جمع شدیم که با هم مثل اینکه آدم برده باشند فضا، تو یه سفینه که حالا با هم یه سفر فضایی را تجربه کنند. پس باید به هم خوبی کنیم.» خیلی اصرار داشت که اصلاً چیزی که می‌مونه، دوست داشتن آدم‌هاست، چیز دیگه‌ای برای آدم باقی نمی‌مونه و همیشه می‌گفتیم: «وای بابا دوباره داره از مردن می‌گه» می‌گفت: «تنها چیزی که آدم باید ازش بترسه اینه که آدم یه روزی می‌میره، همه چیزشو می‌ذاره و بلااستثنا میره. برای همین هم باید خیلی مواظب اعمالش باشه. خیلی حساب کتاب‌هاشو بکنه.» شاید مثلاً بعضی موقع‌ها خودم هم غر می‌زدم، وای دوباره بابا مثال مردن را آورد، ما یه روزی می‌میریم، ولی اینکه آدم بتونه هر لحظه به خودش بگه که من یه روزی می‌میرم، این یه نوع متنبه شدن، مثلاً همیشه وقتی می‌نشستیم دور هم، این حدیث امام علی (ع) را می‌گفتند که: هر آنچه برای خود می‌پسندی، برای دیگران بپسند و هر آنچه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران هم نپسند.» (همان)

مردم‌دار بود «به عمرش نه خطایی داشت و نه به کسی اذیت می‌کرد، نه کارش به کار کسی بود.» (روح‌الامینی، 1392)

امام خمینی (ره) می‌فرمایند: «در جهان، حجم تحمل زحمت‌ها، رنج‌ها، فداکاری‌ها، جان‌نثاری‌ها و محرومیت‌ها، مناسب حجم بزرگی مقصود و ارزش‌مندی و علو رتبه‌ی آن است.» (روحانی، 1390: 36) دکتر شریفیان، از جمله جانبازانی است که به مدت سی سال مرگ را به بازی و سخره گرفت. هیچ‌گاه از تلاش باز نایستاد و همواره با نگاهی پر امید به سوی ترقی و پیشرفت گام برداشت. «همیشه ذکر یونسیه^۹ «لا إله إلا أنتَ سبحانکَ إني كنتُ مِنَ الظَّالِمینَ» می‌گفت و مجروحیت خود را آزمایش الهی می‌دانست و تمام سعی خود را می‌کرد تا سربلند از آن بیرون آید.» (طاهره شریفیان، 1392)

ما صبر و حوصله‌ای که داریم صبر و حوصله‌ای است که بابا به ما نشون داده، زندگی خواه ناخواه بلندی داره، کوتاهی داره، خوشی داره، ناخوشی داره، همیشه می‌گفت: «واقعیت را قبول کنید، وقتی واقعیت را قبول کردید، خیلی راحت می‌تونید با هر چیزی کنار بیایید.» مثلاً می‌گفت: «من خودم واقعیت را قبول کردم که یه پا ندارم و این برای من خیلی مهمه.» (همان)

شهادت دو برادر کوچک‌ترش، رسول و مجید نیز کمر او را خم نکرد، چرا که خود، آنها را به ادامه‌ی راه رهبر معظم انقلاب و پاسداری از خاک وطن تشویق کرده بود. مادر دکتر شریفیان در این باره می‌گوید: «می‌گفت: برین، برین جبهه، جبهه رو ول نکنین» (روح‌الامینی، 1392) وقتی که حبیب مجروح شد و اومد، خردادماه بود. سه ماه قبل از عید بود که رسول به جبهه رفت و در 22 بهمن 61 هم خبر آوردند که رسول شهید شده (همان). رسول شریفیان و مجید شریفیان با فاصله‌ی چهار سال شهید شدند، خب واقعاً ایشون خم به ابرو نیاورد. با اینکه مادرش برای شهید دومی خیلی بی‌تابی کرد، ولی واقعاً ایشون خم به ابرو نیاورد و چون جنازه‌اش پیدا نشده بود، به جبهه آمد و با پی‌گیری رزمندگان و فرماندهان، جنازه‌ی برادرش پیدا شد و به خمینی‌شهر فرستاده شد. ... مرگ اگر مرد است، گو نزد من آی، تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ؛ واقعاً صبور بودند (عموشاهی، 1392).

وی درباره‌ی اوایل مجروحیت حبیبش می‌گوید: «اوایل خیلی سخت بود، یه سختی می‌گی یه سختی می‌شنوی. جوونی که 24 سالش باشه، پا تا بالا قطع بشد و تمام این بدن زخم و یک قسمت دست راستش که کنده شده بود، پر ترکش بود ... اون سختی‌های بیمارستان‌ها از یاد ببری نیست، خیلی سخت بود، تا بعد بنا کرد یواش یواش بشیند، فقط می‌تونست بشیند ... اصلاً من یه هفته‌اش، همین‌طور نگاه می‌کردم و محو بودم، تا بعداً دیگه یه خورده که بنا کرد حرف بزند و بنا کرد غذا بخورد و بنا کرد آبمیوه بخورد و خودش بنا کرد روحیه به ما بده که طوری نیست خوب میشم.» (روح‌الامینی، 1392)

وی با اینکه به شدت مجروح بود، سعی می‌کرد تمامی کارهای روزانه‌ی خود را به تنهایی انجام دهد. «بخوابی و بنالی نبود. فقط نتونست وایسد. تا اون روزای آخرم نسخه می‌نوشت.» (همان) دکتر از لحاظ جسمی باورنکردنی بود، هیچ وقت به روی خود نمی‌آورد که درد می‌کشد، البته چون شرایط را قبول داشتند به روی خودشون نمی‌آوردند ... دکتر اصلاً

خستگی برایشون معنا نداشت، از سرکار که می‌آمدند تا آخر شب مطالعه می‌کردند. مدام ختم قرآن برمی‌داشتند (صادق شریفیان، 1392).

اصلاً هیچ وقت به روی خودش نمی‌آورد، خیلی درد داشت ما می‌دیدیم که خیلی درد داشت و سعی می‌کردیم مثلاً از خونه بریم بیرون که یادش بره این پا درد می‌کنه ... دردهای فانتومی که سراغشون می‌اومد به قول خودشون می‌گفتند دردهای فانتومی خوبن، ولی یه دفعه بنا می‌کرد پاشون درد می‌اومد و درد عجیبی می‌گرفت (مهناز شریفیان، 1392).

علی‌رغم اینکه تمام این دوران مجروحیت ایشون درد کشید، ولی این دو سال آخر درد زیادی کشید و در چندین بیمارستان، از جمله: شریعتی، الزهرا و بیمارستان نجف‌آباد بستری شد (پورکاظم، 1392).

حبیب، چهار ماه آخر سخت مریض شد، ولی روحیه‌شو از دست نمی‌داد. تو این مریضیش اون پاش هم زخم شد و پاش تا زانو قطع شد. وقتی که به دیدنش می‌رفتیم، می‌گفت: «نه هیچ طوری نیست، ناراحت نشین، پا می‌ذارم.» خودش هم می‌دونست چند روز دیگه بیشتر وقت نداره، خودش پزشک بود، بلد بود (روح‌الامینی، 1392).

«پس از شهادتشون یه خانمی تعریف می‌کرد، می‌گفت: «داختم از روبه‌روی بیمارستان ساعی رد می‌شدم، خیلی شلوغ بود، پرسیدم: چی شده؟» گفتند: «یه جانباز شهید شده.» رسیدم خونه براش دو رکعت نماز وحشت خوندم. باورتون نمی‌شه، شب خوابیدم، خواب دیدم که یکی اومد به من گفت که چون برای این فرد نماز خوندی ثواب یه کربلا رفتنو بردی.» (مهناز شریفیان، 1392) یادمه، عید اول بابا بود، رفته بودیم سر مزار، بعد یه خانمی با دو تا دخترهاش اومده بودند و قرآن می‌خوندند. به عمه‌ام گفت: «شما خواهرشونید؟» گفت: «آره» گفت: «من چند شب پیش خواب دیدم، از اینجایی که برادرتون به خاک سپرده شدند، نور می‌اومد، همه جا را روشن کرده بود. پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفتند: «اینجا صحرای کربلاست.» گفت: «یعنی این قدر درد کشیده بود.» (طاهره شریفیان، 1392)

سخت‌کوش و ثابت‌قدم

دکتر شریفیان از معدود دانش‌آموزان شهرستانی بود که توانسته بود با رتبه‌ی سه کشوری در کنکور سراسری پذیرفته شود؛ به همین دلیل به عنوان چهره‌ی برتر شهرستان مورد توجه بود. افزون بر این، وی تنها از بین ده اولویت انتخاب رشته‌اش فقط یک اولویت را پر کرده بود و آن هم رشته‌ی پزشکی دانشگاه بین‌المللی شیراز بود که تا آن سال از طریق کنکور دانشجوی نمی‌پذیرفت و فقط فرزندان وزرا، مدیران و ثروتمندان می‌توانستند به آن دانشگاه بروند (پورکاظم، 1392؛ عموشاهی، 1392). وقتی تصمیم می‌گرفت کاری انجام دهد همه‌ی توانش را می‌گذاشت تا انجام شود. سعی می‌کرد همه‌ی عوامل را جمع کند تا به هدفش که مثلاً دانشگاه شیراز بود، برسد. کما اینکه با وجود اون همه سختی مجروحیت و حتی زندگی متأهلی تونست پزشکی بخونه و تخصص بگیره (جواد شریفیان، 1392).

خانواده و دوستان بسیار از نظم و دقت و سخت‌کوشی ایشان سخن می‌گویند و معتقدند که در طی زندگیشان کسی را به اندازه‌ی وی بانظم و سخت‌کوش ندیده‌اند. «سفت و سخت به درسش می‌رسید. چون جزوه‌هاش را هم که هنوز می‌بینم با پنج رنگ متفاوت می‌نوشت، ریاضیش هم با دو تا سه خط جدا می‌نوشت. نظم و دقتش را از همون دبیرستانش تو جزوه‌هاش می‌شه فهمید.» (همان)

نخستین کلماتی که مادر ایشان در توصیف خصوصیات اخلاقی وی در دوران کودکی به زبان آوردند «تخس و

شیطون» بود و این نشان می‌دهد که ایشان از دوران کودکی، فردی پرتحرک و پرنرژی بوده است. وی در جوانی به کوهنوردی بسیار علاقه داشتند و پیش از مجروحیت‌شان، بارها کوه‌های شمال خمینی‌شهر را درنوردیدند. «گاهی اوقات ایشون می‌گفتند: «دیگه این کوه‌ها فایده نداره، باید بریم کوه امامزاده سیدمحمد و از آنجا کوه‌های خمینی‌شهر را دور بزیم ...» بعد از مجروحیت‌شان، با عصا گاهی سریع‌تر از ما می‌رفت و می‌گفت: «می‌خواین با هم بریم کوه؟ طوری نیس، من با عصا میام کوه» یعنی یه چنین جنب و جوشی در ایشون بود، به طوری که حتی سال 61 برای عملیات والفجر مقدماتی، با دو عصا به جبهه اومده بود. برای رزمنده‌ها کلاس می‌گذاشتند و ایشون تدریس می‌کردند. ایشون اون موقع اصرار داشتند که توی عملیات باشند و می‌گفت: «من پشت تانک می‌شینم.» خیلی بالاراده و مصمم بودند ...» (پورکاظم، 1392)

بی‌اعتنایی به مقام و تشویق‌های دنیایی

دکتر شریفیان نمونه‌ی بارز انسانی وارسته، پارسا و به دور از تعلقات مادی و تشویق‌های دنیایی بود. وی در تمام دوران زندگی تجلی، تجسم و تبلور ایستادگی در برابر آذین‌های دنیایی بود. در بحبوحه‌ی سال‌های 54 تا 57 بارها از جانب گروهک‌ها و حتی ساواک با وعده‌های بسیاری، خواستند او را جذب خودشان کنند، ولی او در برابر خواسته‌های شیطانی آنها ایستادگی کرد. در شیراز با وجود اینکه تحصیل در رشته‌ی پزشکی دانشگاه بین‌المللی شیراز یکی از اهدافش بود، به دلیل فشارهایی که برای جذب ایشان در گروهک‌ها به عمل می‌آمد، مجبور به ترک آنجا شد. «رئیس دبیرستان عماد، آقای اشجع‌زاده بود که بعد از انقلاب فهمیدیم ساواکی بوده، چندین بار به ما توصیه کردند که وارد دبیرستان نظام شویم. توصیه‌اش این بود که ما می‌تونیم مهندس و دکتر از خارج وارد کنیم، ولی نمی‌تونیم نیروی نظامی از خارج وارد کنیم. در دانشگاه شیراز هم فشارهای زیادی از طرف نیروهای ساواک بر ایشان وارد می‌کردند و می‌خواستند که ایشان را به سمت خودشان بکشوند؛ به همین دلیل درس و تحصیل را رها کرده و به خمینی‌شهر بازگشتند.» (پورکاظم، 1392)

بارها به او پیشنهاد داده شده بود که در کاخ جوانان همکاری کنند، یه اصطلاحی داشت، می‌گفت که ما مذهب خودمون را داریم، در واقع، مذهب سنتی خودمون را داریم و این اولین قدم است که بعد می‌گند بیا جزء سازمان امنیت بشو بیا نه اینکه عضو اون بشو عضو رسمی‌اش بشو بیا با ما همکاری بکن و ایشون حاضر نشد بره (عموشاهی، 1392). وی پس از مجروحیت در جبهه نیز درصدد گرفتن مقام و مرتبه و پست خاصی نبود. می‌گفت: «مگه ما می‌خواهیم خودمون را مطرح کنیم یا خودمون را نشون بدیم، ما برای خدا رفتیم و فقط می‌خواهیم که خدا از ما راضی باشه (مهناز شریفیان، 1392).

علت شناخته نشدن شریفیان این بود که آدمی نبود که بیاد پست بگیره، اصلاً دوست نداشت، چقدر بچه‌های خودمون هر بار رفتند گفتند: «بیا کاندید مجلس بشو» می‌گفت: «نه، من شاید قسمتم بوده مثلاً پام این طوری شه، بیشتر بشینم مطالعه بکنم، به خودم برسم.» من یادمه دقیقاً اون زمانی که سال 67 یا 68 بود که پزشکی عمومی گرفته بود و هنوز تخصص نداشت، چقدر بهش گفتند بیا تو وزارت امور خارجه و خب براش هم خوب بود از این کشور به اون کشور، با توجه به اینکه اون از لحاظ زبان انگلیسی خیلی خوب بود (عصیانی، 1392).

پرهیز از دنیاپرستی

دکتر شریفیان انسانی بود که از دنیا و هوای نفسانی به دور بود. خدمت به خلق خدا و فعالیت در راه انقلاب و امام (ره) را مهم‌ترین هدف خود می‌دانست. خود ساخته بود و از اخلاق اسلامی بهره‌ی زیادی داشت.

ایشان معتقد بودند: «اگر آدم بخواهد به دنیا دل ببندد، خیلی وابسته به دنیا باشد، باعث میشه که زندگی انسان زیباتر بشه، بله ظاهر زندگی انسان زیباتر میشه، ولی روحش نه، چیزی که به زندگیش معنا میده، روحش پرورش پیدا نمی‌کنه. انسان باید یه هدف مشخص در زندگیش داشته باشه که اونم رسیدن به قرب الهیه ... اگر انسان از صبح تا شب، کارهای دنیا را بخواد انجام بده، هیچ‌گاه تمومی نداره ... آدم یه روزی هر چیزی داره را می‌ذاره و میره. وقتی زندگی تموم میشه، پس دلیلی برا دل بستن بهش وجود نداره.» (مهناز شریفیان، 1392)

امر به معروف و نهی از منکر

دکتر شریفیان در قالب پند و اندرزهایی در متن زندگی به خانواده و دوستان نزدیک، امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد که خانواده آن را چون دروس الزامی زندگی که باید تا آخر عمر واحدهای آن را پاس کنند، تلقی می‌کنند.

• قرآن بخوانید

همیشه می‌گفت: «قرآن را با معنی بخونید، همین طوری قرآن را نخونید، به خاطر ثوابش که ثواب ببرید نخونید، ببینید قرآن ازتون چی می‌خواهد، اون چیزی که می‌خواهد را سعی کنید که عمل کنید ... بیشتر با خودتون باشید با خدا در ارتباط باشید.» (همان)

• شرایط، استعداد و توانایی خود را بپذیر و در جهت اعتلای آن بکوش

بابا یه ویژگی خیلی خوبی که داشت همیشه شرایطش را قبول می‌کرد. ببینید مثلاً می‌گفتند: «خیلی‌ها اون چیزی که هستند را باور ندارند همیشه دنبال یه مدینه‌ی فاضله‌اند. مثلاً پاهام قطعه، دستم این‌طوره، نمی‌تونم یه فوتبالیست خوب بشم یا یه کوهنورد بشم، ولی می‌تونم تو یه رشته‌ای دیگه پیشرفت بکنم من خودم را با کتاب خوندن آشنا کردم، چون اگه کتاب نمی‌خوندم، باید قرص مصرف می‌کردم، چون نمی‌تونستم راه برم، تکون بخورم، مشکل عصبی پیدا می‌کردم، باید شرایط خودت را درک کنی و بدونی که تو کدوم رشته تو کدوم زمینه می‌تونم پیشرفت بکنی.» مثلاً اون شرایط خودش را درک می‌کرد، می‌رفتیم پارک، می‌رفتیم کنار رودخونه، مثلاً می‌گفت: «بابا من نمی‌تونم راه برم، ولی شما که می‌تونید راه برید، پاشید راه برید، نشینید اینجا دور من، پاشید برید از کوه بالا، مثلاً به داداش بزرگم می‌گفت: بچه‌ها را ببر اونجا را هم ببینند، مثلاً فلان چیز هم ببینند من نمی‌تونم بیام، ولی بچه‌ها باید برند ببینند، آشنا بشند.» (طاهره شریفیان، 1392)

• انسان‌ها را همان‌طور که هستند، بپذیر

شاید یه چیز خوبی که داشتند این بود که می‌گفتند: «آدم‌ها را اون طوری که هستند باید قبول بکنی، هیچ‌وقت انتظار نداشته باش اون طوری که دوست داری باشن یا اون شبیه خودت باشه، نه آدم‌ها همه متفاوتند. مولانا وقتی که فوت می‌کنه، از همه قشری می‌اندازد از یهودی و جهود و مسیحی ... هر کس با هر طرز فکری، ولی در انتخاب دقت کن.» (همان)

• عقل بورزید

می‌گفتند: «همیشه برا دلمون کار کنیم، ولی دنبال هوا و هوس نباشیم، همیشه ببینید کاری که انجام می‌دید عقلانیه، اگه عقلانی است و درست است، صحیح اینه که کار را انجام بدهید. همیشه عقلتون را به کار بندازید، خداوند این عقل را برا شما گذاشته که ازش استفاده کنید.» (همان) چه سر سفره می‌نشستیم چه تو ماشین بودیم، همیشه می‌گفت: «عقل بورزید.» دو کلمه بود و می‌گفتند: «همیشه روی این دو کلمه فکر کنید. چیزی که از لحاظ عقلی براتون غیرمنطقی است، یا برین تو زمینه‌اش تحقیق کنید یا قبولش نکنید. بنابراین، نقد کنید. شک کنید تا بتونید به چیزی برسید.» (صادق شریفیان، 1392)

• دنبال علم باش

علم چیزی است که باید دنبالش بری، اگه می‌خوای به جایی برسی، باید تلاش کنی (مهناز شریفیان، 1392).

• نهی از منکر

شاید نصیحت می‌کرد، اما اعتقادش این بود که هر کس زندگی شخصی خودش را دارد. اگر من این مسیر رو می‌رم شما تا به حدی می‌تونید منو نصیحت کنید نمی‌تونید مجبورم کنید. به هر حال، می‌گفت: «من انتهای مسیر رو بهتون می‌گم.» (صادق شریفیان، 1392) اگر می‌خواست راهنمایی کنه به قول معروف طوری راهنمایی می‌کرد که جلوی کسی نباشه که فرد خجالت بکشه (همان).

• رسیدن به سعادت در زندگی

همیشه می‌گفت: «ده فرمان خدا را همیشه اجرا کنید، اگه ده فرمان را اجرا کردید، تو زندگیتون سعادت دارید. هیچ وقت نه دروغ بگید نه تهمت بزنید نه غیبت کنید.» (همان)

• اعتقاد به حق انتخاب

دکتر می‌گفت: «قسمت و قضا و قدر دو تا چیز جداست.» همیشه این مثال را می‌زد که: «شما سوار یک ماشین بشید تخته گاز تو خیابون برید بعد تصادف کنید بعد بگید مثلاً تقدیر الهی بود که من تصادف کنم. همه چیز دست تقدیر الهی نیست، خیلی‌هاش دست خودمون هست.» (صادق شریفیان، 1392)

• استفاده از هر لحظه‌ی زندگی

این حدیث را خیلی قبول داشت، می‌گفت: «کسی که امروزش، مثل دیروزش باشه مسلمون نیست یا اصلاً از شیعیان نیست. اگه امروز از این کتاب یک صفحه‌اش را بخونید، اگه قرآن را باز کنی یک آیه‌اش را بخونید، یک قدم از دیروزتون جلوترید. باید از لحظه‌ی وقتتون استفاده کنید.» (همان)

• کتاب خوب

«وقتی که کتاب می‌خونید، تعقل کنید، فکر کنید ببینید کتاب درسته یا اشتباهه، خدا نکرده به کتاب می‌خونی و یک ایدئولوژی اشتباه بهت تلقین می‌کنه و تو را منحرف می‌کنه» دکتر آدم را با کتاب‌های خوب، با مباحث خیلی قشنگی آشنا می‌کرد. می‌گفت: «هر کتابی به درد خوندن نمی‌خوره، بعضی کتاب‌ها را آدم بهتره اصلاً نخونه.» (همان)

• استفاده از تجربیات دیگران

می‌گفت: «کسی، کسی رو انگیزه بده و راهنمایی کنه تو زندگی خیلی مهمه و مهمه که مغرور نباشی و از افرادی که

به اصطلاح اطلاعات خوب دارند، تو مسائل ورزیده‌اند به هر حال به قول خودمون مویی سفید کرده‌اند، تجربه بگیریم، این نباشه که طرف بگه خودم می‌فهمم و کسی دیگه نمی‌فهمه.» به تجربه‌های دیگران هم خیلی اهمیت می‌داد، با همه سعی می‌کرد صحبت کنه ازش هم برداشت کنه نه اینکه خودش فقط مخاطب باشه. می‌گفت: «برادر اینجا که من رفتم حالات روزهای انسان، مثل یه دانشگاهست، این حرف رو که آدم یاد بگیره تو دانشگاه آکسفورد هم یاد نمی‌گیره، ولی پیرمردی که این حرف را داره می‌زنه یه دنیا تجربه داره به ما انتقال می‌ده.» (جواد شریفیان، 1392)

• صله‌ی رحم

عجیب به پدر و مادرش احترام خاصی می‌گذاشت، همیشه می‌گفت: «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً» و من را خیلی تشویق می‌کرد که حتماً برو به پدر و مادرت سر بزن ... در دوران دانشجویی شون پس از انقلاب، بورسیه‌ی دانشگاه بوستون آمریکا را آورد، ولی ایشون بدون کوچک‌ترین تردیدی آن را رد کرد و گفت: «نمی‌تونم مادر و پدرم رو تنها بذارم.» (مهناز شریفیان، 1392)

وظیفه‌ی خودش می‌دونست به خواهراش سر بزنه، درسته از پله‌های خونه‌شون نمی‌تونست بالا بره، همیشه بوق می‌زد، می‌گفت: «بیاید دم در من یه خورده سخته بیام با عصا» واجب می‌دونست خواهراش را حتماً بره ببینه و از اوضاع‌شون خبردار بشه (همان).

با اینکه مجروح بود و نمی‌تونست بیست دقیقه بشینه، ولی وظیفه‌ش می‌دونست جمعه بیاد ده دقیقه بشینه رو صندلی و بره و یه سری به بابام بزنه، احترام خاصی، به خصوص برای بابام، برای مادرم، برای ننه‌جونم که به رحمت خدا رفت، می‌گذاشت. وضعیت پاهایش خیلی خراب بود درد خیلی شدیدی داشت، ولی سعی نمی‌کرد خانوادش رو درگیر کنه، اونا رو ناراحت کنه، سعی می‌کرد با اینکه وضعیت جسمی‌اش بد بود، بچه‌هاش رو رستوران ببره و اگه یه عروسی تو فامیل بود سعی می‌کرد یه ده دقیقه بیست دقیقه بشینه و بره کسی ازش دلخور نشه ... مردم‌دار بود (جواد شریفیان، 1392).

خیلی به ما سفارش می‌کرد که به بزرگ‌ترها احترام بذارید و مواظب مامانتون باشید. می‌گفت: «بابا من یه چیزی بهتون بگم خیلی مواظب مامانتون باشید.» ما هم می‌گفتیم: «بابا این حرف چیه داری می‌زنی؟» می‌گفت: «نه بابا من خواب دیدم پیامبر اومد منو برد، من دیگه پشتون نیستم، خیلی مواظب مامانتون باشید ...» (طاهره شریفیان، 1392)

ب) اعتقادی و فرهنگی

جدیت در معرفی اسلام

سال 55 که به دانشگاه شیراز رفت با انقلاب و عقاید حضرت امام خمینی (ره) و عقاید افرادی که مخالف رژیم بودند، یواش یواش آشنایی بیشتری پیدا کرد و دیگه شد یه انقلابی مسلمان، همیشه خودش می‌گفت: «وقتی انقلابی مسلمان شدیم، واقعاً انقلابی مسلمان شدن خیلی سخت بود. در دانشگاه در اتاق بغلی دو نفر کمونیسم بودند، در اتاق کناری طرفدار چین بودند، اتاق بغلی طرفدار آمریکا بودند. آنجا قرآن خوندن خیلی سخت بود، یه موقعی اگه کسی قرآن دست

می‌گرفت، واقعاً مسخره می‌کردند. ... برادر، کار خدا و شیر حلالی که خورده بودم و آن دعای مادر که همیشه پشت سرم بود، به عقاید الحادی گرایش پیدا نکردم. ده تا سخنرانی می‌رفتیم هشتای آن سخنرانی‌های الحادی بود. جو دانشگاه طوری بود که همه می‌رفتند پای این سخنرانی‌ها، ولی ما الحمدالله رب العالمین گرایش پیدا نکردیم و به قول معروف نیرویی همیشه ما را طرف اسلام و طرف قرآن و به اصطلاح طرف مسائل مذهبی کشاند و ما را نکشاند خدای نکرده به حرف بز نیم خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ بشیم.» دکتر همیشه می‌گفت: «ما بر اساس اعتقادات اسلام و رهبرمون هستیم.» (جواد شریفیان، 1392)

در بحبوحه‌ی انقلاب، گروه‌ها و احزاب کمونیستی و چپ‌گرا، فدایی و انحرافی بسیاری بودند که می‌خواستند به نحوی از شور و احساسات مردم سوء استفاده کنند و انقلاب را جریانی غیردینی معرفی کنند. دکتر شریفیان به شدت با آنها برخورد می‌کرد و چون مطالعات بسیاری داشتند با دلیل و منطق آنها را تخطئه می‌کردند. می‌گفتند: «مسائل کمونیستی و غیردینی با اصل جامعه‌ی ما تناقض داره و ما به جامعه‌ی مسلمانیم و پیرو خط امام ...» (جواد شریفیان، 1392)

رهبری کارآمد

مدیریت و رهبری کارآمد، از خصوصیات بارز او بود. منتظر نمی‌ماند دیگران کاری انجام دهند، بلکه خود پیش قدم می‌شد. «از وقتی که من برادرم رو شناختم فردی فعال و در همان حال هم که ما کوچک بودیم همیشه به حالت فرماندهی در خانه داشت. به پیک‌نیک می‌رفتند زود قبولش می‌کردند به عنوان اینکه مسئولیت کارها با او باشه. حتی زمانی که وضعیت جانبازیش شدید شده بود، کارها رو به نحو احسن انجام می‌داد.» (جواد شریفیان، 1392)

خدمت به مستضعفان

وی از کودکی همیشه به فکر مستمندان و درماندگان بود و به کمک آنها می‌شتافت و همواره در مؤسسات خیریه حضوری فعال و ملموس داشت. «ایشون به خیریه‌ی ولیعصر و خیریه‌ی حضرت رسول (ص) می‌رفت و بیمارها را ویزیت می‌کرد. بعد هم که مطبشون به خیابان شمس‌آبادی منتقل شد، بیمارانی که معرفی می‌کردیم نه تنها رایگان ویزیت می‌کردند، با داروخانه نیز تماس می‌گرفتند، می‌گفتند هزینه‌ی داروها را به حساب خودشون بنویسن.» (پورکاظم، 1392) اگه بیمار می‌گفت من ندارم، می‌گفت: «خانم برو به دور تسبیح، صلوات بفرست، ویزیتشم نمی‌خواهد بدی.» اگه می‌دونست که طرف از کمیته‌ی امداد اومده یا از یه جایی که محرومه، حتی داروشون را زنگ می‌زد به داروخانه رایگان بهش بدن (مهناز شریفیان، 1392).

معتقد بود اگر به کسی کمک می‌کنی، به صورتی کمک کن که حداقل چند هفته تأمین باشد. کمک هم می‌کرد یه گونی برنج می‌داد، سه تا مرغ می‌داد، دو کیلو گوشت می‌داد. می‌گفت حداقل دو هفته بخورد، نه اینکه یه ربع کیلو گوشت بده در یه خونه، شب بخوره صبح بخوره. می‌گفت: «حداقل به یه مستحق کمک می‌کنید یه ماه امرار معاشش رو بهش بدید که بخوره بدون حد اقل ده روز، بیست روز تأمین» (جواد شریفیان، 1392)

خیلی هم احسان می‌کرد، اینا که فقیر بودن، عیال‌وار بودن شناسایی می‌کرد و می‌رفت در خونه‌شون بهشون کمک می‌کرد. بعد شهادتش به زن و بچه‌هاش سفارش کرده که پا قرارها یادتون نره (روح‌الامینی، 1392).

اشتیاق به دانستن

دکتر شریفیان کتابخانه‌ای عظیم با چندین هزار جلد کتاب با موضوعات قرآنی، عرفانی، ادبی، فلسفی و اجتماعی دارند. باورکردنی نیست که ایشان به عنوان یک پزشک مجرب تنها یک قفسه‌ی کوچک کتاب پزشکی دارند. محبوب‌ترین یارش، قرآن و در کنار آن حافظ، سعدی و مولوی بود. کتاب‌های قرآنی نفیسی به خطوط و زبان‌های مختلفی در کتابخانه‌ی ایشان موجود است. پیش از انقلاب نیز کتاب‌های زیادی داشتند که مادر ایشان از ترس ساواک در خانه‌های همسایه‌ها نگهداری می‌کرده است (همان).

دانشگاه که قبول شد شروع کرد کتاب‌های متفاوت بخونه، نقطه‌ی شروع مطالعه‌ی ایشان دکتر شریعتی بود. مطالعاتش زیاد بود آن قدر که من بعضی وقت‌ها می‌گفتم: «دکتر، شما تو مطالعه‌ی کتاب‌ها گم نمی‌شی؟» به جمله‌ی قشنگ داشتند، می‌گفتند: «از کسی نباید ترسید که کتاب می‌خونه، از کسی باید ترسید که به کتاب داره و اون هم مقدسه و اون را هیچ‌گاه نمی‌خونه همیشه تو طاقچه‌ی بالا گذاشته.» (عموشاهی، 1392)

در جبهه‌ی انکوش شوش، بعد از عملیات ثامن‌الائمه، فرمانده سیدحسین موسوی به ایشان اصرار داشتند که در مقر عملیات باشند، ولی ایشان بیشتر واحد خمپاره را انتخاب می‌کرد که به مقدراری سبک‌تر بود تا تو پدافند بتونه مطالعه کنه. جمع بچه‌هایی که با هم بودند را به مطالعه کردن تشویق می‌کرد، یعنی طوری شده بود که وقتی می‌رفتی تو قسمت خمپاره، همه‌ی بچه‌ها یکی به کتاب دستشون بود، یعنی یا اینکه به اصطلاح داشتند سلاح‌هاشونا بهش می‌رسیدن و تمیز می‌کردن و لوله‌هاشو کنارش می‌چیدن و مشکلاتی که داشت برطرف می‌کردن یا داشتن کتاب می‌خوندن ... در جبهه‌ی شوش ایشان مثنوی معنوی رو آورده بود و بچه‌ها رو جمع می‌کرد و می‌خوند و در حد وسعش هم توضیح می‌داد برای بچه‌ها، چون بعضی از دفاتر مثنوی رو ایشان اون موقع چندین بار خونده بود. جوّ خیلی علمی - معنوی و خوبی ایجاد شده بود. حالا خب کنارش وقت نماز از قرآن و مفاتیح و اینها هم استفاده می‌کردند، مخصوصاً آیه‌های جهاد و شهادت، روی اینها خیلی کار می‌کرد، به طوری که ایشان تسلط خاصی روی این آیات داشت و همیشه بیان می‌کرد (پورکاظم، 1392). در جبهه در کنار قرآن، نهج‌البلاغه، حافظ، گلستان و بوستان سعدی، منطق‌الطیر هم بود. تو جبهه می‌دونید معمولاً به خطی هست و شما از این خط مواظبت می‌کنید، حالا چه طور بشه یک ماه به مرتبه به عملیات باشه چند روز کار باشه، ساعت‌های وقت آزاد زیادی می‌موند که با کتاب می‌شد گذروند (عموشاهی، 1392). پس از مجروحیت در بیمارستان امام خمینی، چون خب هیکلاً چاق بود و موضعی که قطع شده بود، خیلی موضع بدی بود، خیلی درد می‌کشید، ولی در عین حال بعد یک مدت کوتاهی که گذشت و دردش کم شد، دیدم به ده جلد کتاب گذاشته اونجا و کتاب‌ها را تو همون بیمارستان و با همون شرایط مطالعه می‌کرد (پورکاظم، 1392).

دکتر شریفیان به آدم بسیار آزاداندیش بود؛ یعنی در چارچوب ناسیونالیسم که هیچی اصلاً ناسیونالیسم را اعتقاد بهش نداشت. مطالعاتش تنها پیرامون شیعه و اسلام نبود، مسیحیت، کلیمی، زرتشتی، سرخ‌پوستی، زردپوست، هر چی می‌تونست مطالعه می‌کرد. در اثر همین مطالعات، انسان آزاده‌ای بود (عصیانی، 1392). وقتی دور هم جمع می‌شدیم، ایشان راجع به اون کتاب‌هایی که خونده بود، برامون صحبت می‌کرد یا اینکه مثلاً با هم حافظ می‌خوندیم، مثنوی می‌خوندیم، عطار می‌خوندیم، منطق‌الطیر، خصوصاً تذکره‌الاولیاء (عموشاهی، 1392).

خیلی وقت‌ها می‌دیدم ساعت 3 نصف شب، ساعت 4 صبحه، دارند اذان را می‌گند، ولی داشت کتاب می‌خوند.

می‌گفت: خوابم نمی‌بره. وقتی پاش درد می‌گرفت، کتاب می‌خوند ... همیشه بچه‌ها را تشویق می‌کردند که کتاب بخوندند یا اینکه کتابی که می‌خوندند خلاصه‌اش را برای ما می‌گفتند (مهناز شریفیان، 1392).

نتیجه

دکتر حبیب‌الله شریفیان حقیقتی شگرف بود که پس از سی سال درد و رنج در 21 بهمن‌ماه سال 1389 به هم‌زمان و برادران شهیدش پیوست. وی اسطوره‌ی مقاومت و پایداری، نماد راستین حق‌پرستی در مکتب توحید، درس‌آموز حماسه، آزادی و رمز ایثار و شهادت در ضیافت عنداللهی بود. وی از دوران کودکی با فلسفه‌ی قیام امام حسین (ع) و با بن‌مایه‌های تاریخی برگزاری مراسم عاشورا برای ابراز انزجار و نفرت از ظلم و بیدادگری حکومت جور آشنا بود و یکی از خادمان امام حسین (ع) بود و در دسته‌های سوگواری و عزاداری سیدالشهدا حضوری شایسته داشت. در بحبوحه‌ی انقلاب، از راه امام (ره) پاسداری می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب، پیرو خط امام (ره) بود.

کارنامه‌ی فرهنگ ایثار و شهادت دکتر حبیب‌الله شریفیان دارای دو منظر اخلاقی - عرفانی و اعتقادی - فرهنگی است. باید گفت دوست و همیارش، قرآن مجید بود و همواره ختم قرآن برمی‌داشت. هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد حقی پامال شود و همیشه خانواده و دوستان را از نادیده گرفتن حق‌الناس و حق بیت‌المال برحذر می‌داشت. اسوه‌ی استقامت و پایداری و در مواضع و اهداف خود سخت‌کوش و ثابت‌قدم بود. مدیریت و رهبری کارآمد از خصوصیات بارز وی بود. به دنیا بی‌اعتنا بود و همواره در جهت پرباری تقوایش می‌کوشید. دکتر شریفیان در قالب پند و اندرزهایی در متن زندگی، به خانواده و دوستان نزدیک، امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد که خانواده آن را چون دروس الزامی زندگی که باید تا آخر عمر واحدهای آن را پاس کنند، تلقی می‌کنند. وی از دوران کودکی تا رسیدن به درجه‌ی رفیع شهادت، از شوق دانستن دست نکشید. به پدر و مادر و خانواده بسیار احترام می‌گذاشت و همواره از آنها دلجویی می‌کرد. همیشه به فکر مستمندان و درماندگان بود و به کمک آنها می‌شتافت و همواره در مؤسسات خیریه حضوری فعال و ملموس داشت.

پی‌نوشت

1- جُفیر نام بیابانی مرزی در غرب جاده‌ی اهواز - خرمشهر است که به دلیل اهمیت سوق‌الجیشی که داشت از همان ابتدای اشغال دشمن، مرکز ارتباطی و هماهنگ‌کننده‌ی قرارگاه‌های لشکرهای 5 و 6 سپاه سوم ارتش عراق و عقبه‌ی نیروهای دشمن و تأمین‌کننده‌ی (نشوه؟) و حتی شهر بندری بصره محسوب می‌شد (بابایی، 1386: 94).

2- «قطر دهانه لوله توپ یا هر نوع جنگ‌افزاری را کالیبر می‌گویند.» (رستمی، 1386: 641)

منابع

- اطلس جنگ ایران و عراق: فشرده نبردهای زمینی 31 شهریور 1359 - 29 مرداد 1367 (1387)، تهیه‌کننده مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران، تهران: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس سپاه پاسداران.
- بابایی، گل‌علی (1386). نبردهای جنوب اهواز، تهران: لوح محفوظ و پژوهشکده دفاع مقدس.
- پوراحمد، احمد (1390). جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس، به اهتمام حسن رسولی منفرد، چاپ دوم، تهران: صریح.
- رستمی، محمود (1386). فرهنگ واژه‌های نظامی، تهران: ایران سبز.

- روحانی، مرتضی (1390). هنر مردان خدا: فرهنگ ایثار و شهادت از دیدگاه امام خمینی (قدس سره)، تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس.

- شریف‌پور، رضا (1380). مسجد و انقلاب اسلامی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

- صنعتی، محمدحسین (1389). آشنایی با ادبیات دفاع مقدس، تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس.

- علیخانی، علی‌اکبر و مرتضی بحرانی (1380). شهید و شهادت در ادعیه و زیارات، تهران: شاهد و بنیاد شهید انقلاب اسلامی.

- معین وزیری، نصرت‌الله (1382). تحلیل عملیات بیت‌المقدس، تهران: ارتش جمهوری اسلامی.

منابع آرشو شفاهی

- آقابابایی، حسن (1392). دوست و هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی‌شهر، 18 شهریورماه، ساعت 9/30 تا 11/30.

- امینی، رضا (1392). هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی‌شهر، 4 مهرماه، ساعت 13/30 تا 14/40.

- پورکاظم، عزیزالله (1392). دوست و هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی‌شهر، 30 آبان‌ماه، ساعت 9 تا 12.

- روح‌الامینی، بتول (1392). مادر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، خمینی‌شهر، خ شریعتی جنوبی، منزل شخصی والدین شهید شریفیان، 16 شهریور، ساعت 16 تا 20.

- _____ (1392). مادر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، خمینی‌شهر، خ شریعتی جنوبی، منزل شخصی والدین شهید شریفیان، 10 مهر، ساعت 4 تا 19/30.

- شریفیان، جواد (1392). برادر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی‌شهر، 30 مهرماه، ساعت 9 تا 12.

- شریفیان، صادق (1392). پسر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی‌شهر، 18 مهرماه، ساعت 9 تا 12/30.

- شریفیان، طاهره (1392). دختر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، خمینی‌شهر، خ آزادگان، منزل شخصی شهید شریفیان، 17 شهریور، ساعت 16/30 تا 19/15.

- شریفیان، عباسعلی (1392). پدر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، خمینی‌شهر، خ شریعتی جنوبی، منزل شخصی والدین شهید شریفیان، 16 شهریور، ساعت 16 تا 20.

- _____ (1392). پدر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، خمینی‌شهر، خ شریعتی جنوبی، منزل شخصی والدین شهید شریفیان، 10 مهر، ساعت 4 تا 19/30.

- شریفیان، مهناز (1392). همسر شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، خمینی‌شهر، خ آزادگان، منزل شخصی شهید شریفیان، 17 شهریور، ساعت 16/30 تا 19/15.

- عصیانی، خداداد (1392). دوست و هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی شهر، 4 مهرماه، ساعت 12 تا 13/20.
- عموشاهی، عباسعلی (1392). دوست و هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی شهر، 4 مهرماه، ساعت 9 تا 12.
- قاسمی، مهدی (1392). هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی شهر، 30 شهریور، ساعت 14/30 تا 16.
- ملاکریمی، امیر (1392). پسرخاله‌ی شهید، مصاحبه‌کننده: عزیزالله پورکاظم، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی شهر، 25 مهر، ساعت 10 تا 11.
- مهری، حاج سید حسن (1388). هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: حسن آقابابایی، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی شهر، 25 مهرماه، ساعت 10 تا 11/30.
- _____ (1388). هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: حسن آقابابایی، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی شهر، 12 آبان، ساعت 10 تا 11/30.
- هادی‌پور، تقی (1392). هم‌رزم شهید، مصاحبه‌کننده: سمیه بختیاری، کنگره‌ی سرداران 2300 شهید شهرستان خمینی شهر، 4 مهرماه، ساعت 14/50 تا 16.